

ستارخان سردار ملی *

دکتر صادق رضازاده شفق

خون آلود را که از يك لحاظ راه مقدمه آزادی و از لحاظ دیگر سر مشق تجاوز بود با هم می‌سنجیدم. اگر انقلاب فرانسه آزادی و دموکراسی بار آورد افسار گسیختگی و آدمکشی و دولت‌سازی و دولت‌براندازی را هم رواج ساخت.

پیداست با این مقدمه در باب انقلاب مشروطیت ایران که در دوره اخیر آن خودم کمابیش شرکت داشتم هم حاضر نیستم قضاوت یکجانبه کنم و آن نهضت را مانند فریفتگان انقلاب فرانسه مقدس و بی‌عیب شمارم و کلیه معایب را به گردن طرفداران حکومت استبدادی بیندازم. افسوس و هزار افسوس که در انقلاب ایران غفلت و اشتباه و در مواردی ظلم و تجاوز از مشروطه خواهان هم سرزد و قسمتی از کارها به دست هوچی‌ها و عوام الناس افتاد و غرضها و تجاوزها کار اصلاحات را عقب انداخت و عکس‌العمل‌هایی تولید نمود و باعث ویرانی‌ها و خونریزیها گشت و آزادی واقعی را که عبارتست از آزاد بودن تمام سکنه يك کشور از ستم و تجاوز و شر و فساد و مختار بودن در حفظ حقوق خود و در اظهار حق و تحریر و تقریر حقایق سخت متزلزل ساخت.

با وجود تصدیق مراتب فوق ناچار باید اذعان کنیم که اوضاع قبل از انقلاب ایران به جای بدی کشیده بود. از لحاظ

نمی‌دانم علامت پیش آمدگی سن و سال یا به قول بعضی ابنای زمان نشانه ارتجاع یا انشاءالله نتیجه آزمایش و تفکر است که من اکنون نسبت به موضوع انقلاب آن عقیده را ندارم که در اوایل جوانی داشتم. به عقیده من انقلاب واقعی تغییر و تجدید است که توأم با تربیت و رشد تدریجی ملل انجام می‌پذیرد و انقلابات شدید سیاسی زورگی توأم با کشتار و خونریزی و جنجال عوام اگر موجب اصلاحاتی می‌شود از طرف دیگر ویرانی و خسارتهایی بار می‌آورد و بسا به واسطه نابهنگام بودن قوام نمی‌گیرد و در هر صورت عکس‌العمل‌هایی را سبب می‌شود و حرکتهای قهقریایی به ظهور می‌رساند و در نتیجه شاید همان وضع قبل از انقلاب حاصل می‌گردد فقط با تلفات بی‌جهت و خسارات بی‌لزم. با این طرز فکر اگر عمر فرصت می‌داد تواریخی را که از آغاز دوره شباب خواندم بار دیگر می‌خواندم و در اصول و محاکمات تاریخی که مانند مسلمات جلوه می‌کند تجدید نظر می‌کردم مثلاً در داستان انقلاب فرانسه به نظر انتقاد می‌نگریستم و اگر نقائص و جنگها و ستمهای قبل از آن انقلاب را مرود می‌شمردم از تجاوزها و خونریزیها و ظلمهای دوره انقلاب و خود کامیهای پیشوایان آن مانند (روبسییر) هم اغماض نمی‌کردم و خیر و شر آن دوره

سیاست داخلی ملت و دولت ایران سخت در غفلت می گذراندند و اوضاع همان بود که مرحوم طالبزاده (طالبوف) تبریزی در شعر نافذ معروفش در همان موقع گفت:

«گرد هم شرح من از جور و فساد وطنم
سوزد از آتش دل نامده بر لب سخنم
بخدایی که برافراشته این چرخ بلند
شرم از گفته خویشتنم آید و از خویشتنم!»

فقر و فساد و ناامنی و رشوه خواری و عیاشی و ضعف و جهل تمام جهات زندگانی اجتماعی ما را استیلا کرده و از لحاظ سیاست خارجی هم تجاوز خارجی ملک و ملت ما را زبون و سراسر پریشان و ویران ساخته بود.

در چنین موقعی بود که هوشمندان و پیشوایان ملت ایران مانند امیر کبیر و میرزا حسینخان سپهسالار و شیخ هادی نجم آبادی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا علیخان امین الدوله و ملکم خان و طالبزاده و سید جمال الدین و نظایر آنان بنای انتقاد از اوضاع و ذکر لزوم اصلاحات را نهادند و افکار را با بیان و بنان متنبله و اذهان را بیدار و راه را برای ظهور رهبران انقلاب باز کردند و نهضت مشروطیت ایران آغاز شد و اجتماعات و انقلابات در این ملک روی آورد و بیش از همه جا تهران و تبریز مرکز جوش و خروش ملیون واقع گردید تا اینکه مرحوم مظفرالدین شاه در چهاردهم جمادی الآخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری فرمان مشروطیت را صادر کرد و ملیون نشاط و امیدواری پیدا نمودند و اولین مجلس ملی انعقاد یافت و مردم با دلگرمی منتظر نتایج اصول جدید حکومت گردیدند. الحق انتظار آنان کمی ساده دلانه و مبالغه آمیز بود. ولی افسوس جهل و فساد و نفاق و دسته بندی چه از ناحیه ملتیان و چه دولتیان بر خلاف امید و توقع عامه اوضاع را دگرگون ساخت و مردم از لشکری و کشوری و روحانی و غیره دو تیره شدند و در این بین محمدعلی شاه در این غوغای عمومی برای تحکیم موقع خود و خواباندن فتنه با وعده و وعید و تشویق و تهدید ماهها با مجلس شورا و سران ملت و علما و اعیان مملکت در مباحثه و گفتگو بود ولی بی آرامی و اختلاف و سوءظن و تحریک از طرفین با این اقدامات مرتفع نمی شد بخصوص که دولت تزاری روسیه با مداخله های علنی بر ضد نهضت مشروطه ایران مدام در تحریکات می کوشید. در خلال این مدت

آذربایجان کانون اصلی انقلابات واقع شده و دسته های ملی و دولتی و طرفداران مشروطه و استبداد به جان هم افتاده بودند و انجمن ملی تبریز و سران مشروطه شبان و روزان در شور و مذاکره و اقدام برای حفظ امنیت از طرفی و نگهداری مشروطیت از طرف دیگر صرف مساعی می کردند و خونریزیها و پریشانیها روی می داد. اجتماعات و تشنجات روز بروز فزونتر می گشت. تا اینکه قضا کار خود را ساخت و روز سه شنبه ۲ تیرماه ۱۲۸۷ هجری شمسی یا ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هجری قمری (۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی) محمدعلی شاه عملاً اقدام به جلوگیری از اقدامات مجاهدین نمود و مجلس ملی را بمباران کرد و مجاهدین و طرفداران مشروطه در همه جای کشور متواری شدند و یکباره مصیبتی عظیم و یأس بزرگ به عموم آزادیخواهان و وطن پرستان ایران روی آورد و چنانکه می دانیم عده ای از رهبران نامی ملیون در تهران کشته گردیدند و فاتحه اولین مجلس شورای ایران خوانده و درهای امید به روی مردم بسته شد و اوضاع برگشت و سیاست روسیه در ایران فیروز گردید.

در این موقع بود که ستاره امیدی از افق آذربایجان طلوع کرد یعنی آخرین شراره خروش ملی با وجود خطر بسیار نزدیک خاموش شدن، بطرز معجزه آسا از نو درخشیدن گرفت و نور آن فزونی یافت تا وقتی که آفاق ایران را که زیر

● اوضاع قبل از انقلاب ایران به جای بدی کشیده بود. از لحاظ سیاست داخلی ملت و دولت ایران سخت در غفلت می گذراندند و اوضاع همان بود که مرحوم طالبزاده (طالبوف) تبریزی در شعر نافذ معروفش در همان موقع گفت:

«گرد هم شرح من از جور و فساد وطنم
سوزد از آتش دل نامده بر لب سخنم
بخدایی که برافراشته این چرخ بلند
شرم از گفته خویشتنم آید و از خویشتنم!»

مراغه‌ای و ملکم خان و مطالب روزنامه‌هایی مانند روزنامه پرورش و اختر و قانون و حبل‌المتین و نظایر آن و افکار پخته روحانیون بزرگ مانند مرحوم شهید میرزا علی ثقة‌الاسلام که در عاشورای محرم ۱۳۳۰ هجری قمری از هوشمندان فداکار آذربایجان برانگیخت و ناطقین پرشور مانند میرزا حسین واعظ و میرزا جواد ناطق و میرزا علی و بجویه‌ای و میر کریم بزاز و شیخ سلیم و دیگران احساسات مردم تبریز را به هیجان آورد و یک سال از صدور فرمان مشروطیت نگذشت که خیابانهای تبریز پر از صفوف مجاهدین مسلح گردید و انجمن ایالتی آذربایجان مرکب از نخبه رجال مشروطه نظیر نویری و بادامچی و حسینی و گنج‌های و کوزه‌کنانی و شیخ سلیم و معتمدالتجار و علی مسیو و امثال آنان تشکیل شد و توجه مردم به سوی سبک زندگی سیاسی نوین معطوف گشت و امیدها در دل‌های جوانان بوجود آمد و همه (گاهی هم با انتظارات بیش از اندازه) چشم به آینده نزدیک دوختند و در آرزوی آزادی و آبادی ایران گوش هوش به جریان حوادث فراداشتند و مجاهدین در انتظار مبارزه با حوادث کمر همت بستند. یکی از دلاورترین این مجاهدین ستارخان بود که مردم بوجود او و امثال او می‌بالیدند و هوسها در دل می‌پروراندند غافل از اینکه راه اصلاحات راه پر پیچ و خمی است و زمان طولانی و کار و کوشش لازم دارد و بی‌خبر از اینکه دست تقدیر به دستهای خیانتگری هم در پشت پرده فرصت داد که بر ضد آزادیخواهان نهانی صف‌بندی کنند. چندی نرفت که این صف‌بندی آشکار شد و عده‌ای از ملاهای تبریز در محله شمالی یعنی محله شتربانان محفلی به نام اسلامیه تأسیس کردند و با ساز (مشروع) خواهان تهران که شریعت را برای فریفتن عوام عنوان کرده و بر ضد مشروطه برخاسته بودند به نوا در آمدند.

در خلال این احوال بود به طوری که مذکور افتاد مجلس تازه بنیاد ایران به فرمان محمدعلی شاه و به دست لیاخوف روسی فرمانده بریگاد قزاقخانه بمباران شد و بلافاصله مأمورین دولت استبداد در مرکز و شهرها به دستگیری و کشتار رهبران مشروطه دست زدند و در آذربایجان هم اقدامات شدید شروع گردید و قوایی از عشایر و سربازان مأمور سرکوبی شهر تبریز و ولایات شدند و ملاهای «اسلامیه» کار تبلیغات و تکفیر را شدت دادند تا اینکه در

● فقر و فساد و ناامنی و رشوه خواری و عیاشی و ضعف و جهل تمام جهات زندگانی اجتماعی ما را استیلا کرده و از لحاظ سیاست خارجی هم تجاوز خارجی ملک و ملت ما را زبون و سراسر پریشان و ویران ساخته بود.

در چنین موقعی بود که هوشمندان و پیشوایان ملت ایران مانند امیر کبیر و میرزا حسینخان سپهسالار و شیخ هادی نجم‌آبادی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا علیخان امین‌الدوله و ملکم خان و طالبزاده و سید جمال‌الدین و نظایر آنان بنای انتقاد از اوضاع و ذکر لزوم اصلاحات را نهادند و افکار را با بیان و بنان متناسبه و اذهان را بیدار و راه را برای ظهور رهبران انقلاب باز کردند و نهضت مشروطیت ایران آغاز شد.

ظلمت استبداد رفته بود آهسته آهسته روشن کرد. این شراره اول در مردمک چشمهای تیز درخشان و خشمگین یکی از فرزندان رشید کوهستانی آذربایجان یعنی ستارخان سردار ملی تابیدن گرفت.

در آغاز امر مشروطه خواهی به فاصله کمی بعد از اجتماع و بست نشینی بازرگانان تهران و مهاجرت روحانیان به قم، آذربایجان هم به طوریکه اشاره کردم قیام کرد و به نهضت ملی پیوست و رهبران انقلاب با نطق‌های آتشین مردم را به بیداری خواندند. تمام شهر تبریز به جنب و جوش افتاد. علما و بازرگانان و اصناف و کارگران و شاگردان مدارس جمله صفها کشیدند و جمع آمدند و با شور غریب تغییر رژیم استبدادی را خواستار شدند.

تعلیمات اولین رهبران آزادی آذربایجان مانند سیدحسن تقی‌زاده و سید حسن خان عدالت و میرزا محمدعلیخان تربیت و شریف‌زاده و طالبزاده (طالبوف) و امثال آنان و نوشته‌های اشخاصی مانند حاج زین‌العابدین

می‌پرسید چه خبر است تا اینکه سرانجام خبر پخش شد و همه آگاه گشتند: ستار خان امیر خیزی قیام کرده بود! ستار خان که از اول در محله امیر خیز شمال‌غربی تبریز اقامت داشت و حدود دو سال بود در ردیف مجاهدین مشروطه در آمده و از خود شایستگی‌ها نشان داده و جلب نظر هم‌ردیف‌های خود را کرده بود در مقابل آخرین حوادث یکباره و دیوانه‌وار دست به تفنگ برد و با چند نفر دیگر از جان‌گذشتگان در ست چند ساعت یا یک روز قبل از آنکه عمل خلع اسلحه و نصب بیرق‌های سفید به کوی امیر خیز برسد از خانه بیرون آمد و بیدرنگ شروع به پائین آوردن بیرق‌ها تسلیم کرد. و چندی نگذشت که عده‌ای از مجاهدین متواری به او پیوستند و او با سخنان آتشین آنان را ترغیب و تشویق به جانبازی در راه نجات ایران نمود و بلافاصله استبدادیان مضطربانه به تکاپو افتادند و کنسل روس بنای فعالیت شدید گذاشت و اینک يك صحنه از مداخله آشکار روس‌ها را به نفع دولت استبدادی و به ضرر ملیون و وطن پرستان از کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان تألیف مرحوم کسروی (ج ۲ ص ۱۱۲) با تلخیص نقل می‌کنیم: «کنسول چون رسید از ستار خان پرسید گفتیم به سنگر رفته. در این میان جنگ سختی بود تو گویی گلوله مانند تگرگ می‌ریخت. ستار خان رسید پابره‌نه کلاه نمدی بر سر تفنگ به دست و سه قطار فشنگ نیمه‌پر و نیمه تهی در کمر. به آواز بلند سلام گفت کنسول جواب داد و تعارف کرد.

● ستاره امیدی از افق آذربایجان طلوع کرد
یعنی آخرین شراره خروش ملی با وجود خطر بسیار نزدیک خاموش شدن، بطرز معجزه‌آسا از نو درخشیدن گرفت و نور آن فزونی یافت تا وقتی که آفاق ایران را که زیر ظلمت استبداد رفته بود آهسته آهسته روشن کرد. این شراره اول در مردمک چشم‌های تیز درخشان و خشمگین یکی از فرزندان رشید کوهستانی آذربایجان یعنی ستار خان سردار ملی تابیدن گرفت.

میان مجاهدین هیجانی تولید شد و همه اسلحه برداشتند و مقاومت کردند و جنگ بین آنان و سرباز و عشایر و استبدادیان که شهر را از هر طرف استیلا کرده بودند در گرفت و سران مجاهدین مانند باقر خان از محله خیابان و ستار خان از محله امیر خیز در مقاومت دلیرانه اصرار ورزیدند و جنگ حدود بیست روز دوام یافت ولی قوای دولتی مدام زیادتر می‌شد و کنسولگری روس با تمام وسایل در سست کردن عزم ملیون می‌کوشید. سرانجام اخبار استیلای کامل مستبدین در مرکز و ولایات از طرفی و تقویت قوای دولتی و کوشش‌های انجمن اسلامی از طرف دیگر بازوان مجاهدین را کم‌کم سست کرد تا اینکه ظرف یکی دو روز دیگر سر و صدای اکثر مشروطه‌خواهان خوابید و نیروی دولتی به قسمت اعظم شهر تبریز مسلط شد و ظاهراً کار از کار گذشت.

در این اوان «پاخیتونوف» کنسل روس در تبریز و عمال او علناً و مستقیماً به نفع استبدادیان اقدام می‌کردند و به هر وسیله مردم را به تسلیم به مأمورین دولت استبدادی که در واقع تسلیم به اوامر دولت امپراتوری روس بود تحریض می‌نمودند. این اقدامات که زور در پشت آن بود مؤثر واقع شد و شهر در ظاهر آرام و گویی صیحه آزادی خاموش گشت و جوش و خروش آزادیخواهان فرو نشست و دم تودیع حکومت مشروطه فرار سید و «استبداد صغیر» مستقر گردید و بر چهره‌های آزادیخواهان از پیر و جوان غبار غم نشست. هیچ فراموش نمی‌شود دمی که در دبستان چند دانش آموز دور هم گرد آمده و تلگرافی را که از تقی زاده به این مضمون از تهران رسیده بود: «حیات عاریتی موجود قربان ملت تقی زاده» با دلهای لرزان مانند اینکه پیام مرگ می‌شنیدیم می‌خواندیم و سخت اندوهناک بودیم. در آن ایام که سرتاسر شهر تبریز مستغرق بهت و سکوت گشته و در و دیوار از بیرق‌های سفید که علامت تسلیم بود پوشیده شده و تو گویی شهر به زیر کفن رفته بود و شهر محله به محله و کوبکو به زیر تسلط هواخواهان استبداد می‌رفت آنگاه بود که مردی در تبریز برخاست و سیر تاریخ ایران را تغییر داد. در بحبوحه بهت و یأس یکباره سر و صدایی در شهر بلند شد و همه را مانند کسانی که ناگهان و به وحشت از خوابی برجسته باشند به هیجان آورد. هر کسی از دیگری

کشیدند و قبل از مرگ تقاضا کرده بود مهلت بدهند دو رکعت نماز بخواند.

سوانح زندگانی ستارخان قبل از مشروطه چندان معلوم نیست. از حوادثی که نام او را در آن ایام به دهنها انداخت قضیه قتلی بود که در یکی از باغهای امیرخیز اتفاق افتاد و آن این است که صمدخان نام از حسن آباد ارسباران که با قاطر چیهای ولیعهد (محمدعلی میرزا) نزاع داشت روزی در آن باغ میهمان حاج حسن پدر ستارخان بود و ستارخان مهمانداری از آنان می کرد. صمدخان رئیس قاطر چیها را که به سراغ او آمده بوده اند با تفنگ کشت و با مأمورین ولیعهد مبارزه و در اطافی سنگر کرد و در نتیجه توپ بسته شدن بنا از طرف مأمورین صمدخان و برادرش کشته شدند و ستارخان زخمی گردید. بعد از این قضیه ستارخان با دسته‌ای از سواران خود در نواحی آذربایجان یاغیگریهایی می کرد چنانکه چندین بار به حبس افتاد. مدتی هم در معیت مرحوم میرزا حسینخان یکانی مأمور محافظت راه بین مرند و خوی بود. در یکی از مسافرتهاش به عتبات در سامرا از حرکات بی ادبانه بعضی خدام متأثر شد و خدام را به کمک همراهانش آنقدر زد که کار به مداخله حکومت کشید و غائله با توسط و شفاعت مرحوم میرزای بزرگ شیرازی خاتمه یافت. بعد از بازگشت به عللی دوباره تحت تعقیب واقع شد و اینبار هم به شفاعت مرحوم حاج میرزا جواد مجتهد تبریز خلاص گردید. مدتی هم به مباشرت علاقجات حاج محمدتقی صراف تبریزی در سلماس اشتغال داشت و در آن نواحی بازصیت شجاعت و رشادتش بلند شد و معروفیتی بسزای پیدا کرد. بعداً به دلالتی اسب و به

● در بحبوحه بهت و یأس یکباره سرو صدایی در شهر بلند شد و همه را مانند کسانی که ناگهان و به وحشت از خوابی بر جسته باشند به هیجان آورد. هر کسی از دیگری می پرسید چه خبر است تا اینکه سرانجام خبر پخش شد و همه آگاه گشتند: ستارخان امیرخیزی قیام کرده بود!

ستارخان تفنگ را به گوشه‌ای نهاد و با همان گرد و غبار سرو صورت نشست. کنسول چنین گفت: ما همسایه شما هستیم و نایمنی که در کشور شماست به زیان بازرگانی ماست می خواهیم این شورش را که برخاسته فرو نشانیم. دست از جنگ بردارید چنانکه باقرخان هم دست برداشته و من با شما پیمان می نهم که رئیس قراسواران بشوید و ماهی سیصد تومان ماهانه دریافت دارید و نیز ششصد تن از کسان شما به قراسواران پذیرفته شوند و اینک بیرقی به شما می دهم که بر سر در بیفزایید و در زینهار امپراتوری باشید. ستارخان از این مطالب سخت بر آشفت و در ضمن چون جنگ سخت بود می خواست به سنگر بشتابد همین که ترجمه قول کنسول به پایان رسید وی گفت: جناب کنسول من قراسواران نمی خواهم کار از اینها گذشته ما ایرانیان اگر غیرت داشته باشیم مشروطه را خواهیم گرفت. بیرق شما برای ما شایستگی ندارد این گفت و تفنگ را برداشت و رفت.

در باب خانواده و اوایل زندگانی ستارخان داستانی مشروح در دست نیست اینک کلمات مختصر و مفیدی از نوشته دانشمند محترم آقای اسمعیل امیرخیزی که از اولین مشاوران و دوستان ستارخان و از پیشقدمان آزادیخواهان آذربایجان است نقل می کنم: «خانواده ستارخان خانواده‌ای معروف نبود. پدرش حاج حسن اصلاً از یکی از محال ارسباران (قراجه داغ) و بزاز سیار بود یعنی از تبریز پارچه می خرید و در ارسباران می فروخت و به اصطلاح آذربایجانی برونبری می کرد. وی چهار پسر داشت ستارخان - اسمعیل - عظیم - غفار. اسمعیل جوان رشیدی بود و جزو سواران نبی نام راهزن معروف که عمده در سرحدات روسیه راهزنی می کرد در یکی از جنگهای بین سواران دولتی و نبی اسمعیل گرفتار و کشته گردید. پسر اسمعیل محمدخان نام در جنبش مشروطه شرکت مؤثر کرد و پایش تیر خورد و بریدند و از طرف ملت لقب امیرتومانی گرفت و چند سال بعد در هزار و سیصد و سی موقع استیلای روس ها و صمدخان شجاع الدوله با برادرش کریم به دار آویخته شد. عظیم که بعد به مکه مشرف شد و حاج عظیم خان معروف گشت نیز زارع و کاسب بود و بعد از ظهور ستارخان او هم جزو مجاهدین درآمد و زحمتهای کشید و چند سال پیش با اجل طبیعی درگذشت. غفار دکان کفشدوزی داشت. او را هم در ۱۳۳۰ روس ها به دار

● مقاومت مردانه تبریزیها و جنگهای مجاهدین دلیر بارهبری مردان شجاعی مانند ستار خان سردار و باقر خان سالار و رفقای آنان بود که سرانجام سیر تاریخ ایران را تغییر داد. یعنی در آخرین نفس اصول دولت استبدادی را که داشت از نو مستقر می شد بر انداخت و رسمی را که به تصدیق داخله و خارجه بساطش بر چیده شده بود برگرداند و بنیان دولت مشروطه یا اصول حکومت دموکراسی را استوار ساخت.

آزادخواهان جوان به خانه او در امیرخیز رفتیم. حیاط نسبتاً کوچک و اطاقهای اطراف از مجاهدین مسلح پر بود و رفت و آمد و فعالیت غریبی مشاهده می شد. در یکی از اطاقهای کوچک ستار خان سردار نشسته بود و غلیان صرف می کرد. صورتی سیاه فام که معلوم بود معروض آفتاب و گرد و غبار سنگرها شده بود و چشمهای درخشان و نافذ داشت. مرحوم سید حسینخان عدالت از رهبران معارف و آزادی ایران هم حاضر بود. سلام کردم جا نشان دادند و نشستیم. ارباب رجوع مدام می آمدند و مجاهدین پیاپی گزارش جنگ و خیر وضع سنگرها را می آوردند. سردار یک نفس غلیان می کشید و در فاصله ها با طرز سریعی که عادتش بود به هر کسی جوابی و دستوری می داد تا اطاق کمی خلوت شد بعد روی به من آورد و گفت شما کی هستید و چه فرمایشی دارید؟. مرحوم سید حسینخان پیر معارف ایران که معلوم بود از حضور من در آنجا تعجب کرده بود مرا به ایشان معرفی کرد. بلافاصله گفتم با چند نفر از شاگردان متوسطه داوطلب شده ایم تعلیمات نظامی ببینیم و فوراً مسلح شویم و نسبت به مجاهدین خدمت و کمک ناچیزی انجام دهیم اجازه و اسلحه و مشاق می خواهیم.

سردار تبسمی کرد و در این بین مرحوم عدالت گفت جناب سردار این جوانان باید اول تحصیلات خود را به پایان برند و استدعا می کنم به درخواست آنان ترتیب اثر ندهید.

اصطلاح آذربایجانی (دشتگیری) پرداخت ولی در تمام ادوار کسی بود که دیگران او را بنظر مردانگی می نگریستند. باید گفت خونخواهی برادر و رنجها و گرفتاریهای خودش و آزاده سری و لوطی گری و آشنایی با بعضی سران مشروطه و جریان حوادث جمله در افکار ستار خان و میل او به طرفداری از مشروطیت مؤثر بوده و به حکم این مقدمات و ستیزگی که از سالها با مأموران دولت داشته از اولین نهضت مشروطه طلبی اظهار تمایل به همکاری با مشروطه طلبان می نموده. از بدو انعقاد انجمن ایالتی آذربایجان با آن ارتباط پیدا کرد و در انجمن دیگری به نام انجمن حقیقت که محل آن در محله امیرخیز یعنی نزدیک مسکن خودش بود عضویت داشت. این انجمن که اعضای آن یک عده انقلابیون و آزادیخواهان تبریز بودند در آن اوقات مهم و مؤثر بود و در یکی از اولین جنگهای داخل شهر که فشار زیادی از طرف دولتیان به مجاهدین وارد آمد و آثار شکست در ایشان دیده شد ستار خان آنجا را سنگر خود قرار داد و جنگی سخت کرد و مهاجمین را وادار به عقب نشینی ساخت. این مبارزه دلاورانه بود که دامنه پیدا کرد و تبریز و بعضی نقاط دیگر آذربایجان را قلعه آزادی ایران ساخت و شهری که چهارده ماه از سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ هجری قمری در محاصره نیروی استبداد و از طرف سران دولت و عشایر مانند عین الدوله و رحیم خان چلیبانلو و اقبال السلطنه ماکویی و صمدخان شجاع الدوله و بعضی دسته های شاهسون و غیره هم مورد لشکر کشی و معروض حملات بود تمام آن مدت شب ها و روزها مقاومت به کار برد و جنگ دفاعی کرد. در تمام این ماهها سرتاسر شهر تبریز سنگربندی و بازارها تعطیل و داد و ستدهای بازرگانی موقوف گشت. دو محله شمالی شهر یعنی سرخاب و شتربان محل سنگربندی و مقر استبدادیان و بقیه محلات در تصرف ملیون و اطراف شهر از طرف نظامیان دولتی و عشایر محصور بود. شب و روز تیراندازی و مهاجمات طرفین ادامه داشت و هر روز عده ای کشته می شد و خانمانهایی ویران می گشت. قهرمان ملی در تمام این نبردها ستار خان و همکاران او بودند.

ستار خان را که بعداً در نتیجه رشادت ها و جنگ ها و نبردهایش از طرف مردم لقب سردار ملی گرفت چند بار بیشتر ندیدم. اولین بار در اوایل سال ۱۳۲۷ هجری قمری بود که از طرف عده ای از همشاگردان متوسطه و

سردار آدمی بود متوسط القامه سیاه چرده با ابروهای درشت و بینی برجسته و چشمهای نسبتاً ریز ولی درخشان و جوان. طرز صحبتش تند و نگاهش زنده و نافذ و حرکاتش سریع و چالاک بود. رشادت و جنگاوری و نشانه‌زنی او معروف بود و تیرش رد نمی‌کرد و به هر سنگری می‌رفت طرف از تیرباران شدید و مخوف و اصابت به نشانه درمی‌یافت که سردار شخصاً در پشت سنگر است. بعضی جنگهای او که در طالع برد و باخت آن غائله عظیم بین ملت و دولت مؤثر بود هنوز هم ورد زبان آذربایجانیانست. یکی از آنها جنگ میدان کاه‌فروشانست که روزی مستبدین با قوای تازه نفس دولتی و عشایر پیشروی نموده و تامیدان کاه‌فروشان که در مرز محله امیرخیز است رسیده بودند. ستارخان مانند اغلب اوقات با یک پیراهن و شلوار و چند قطار فشنگ وارد معرکه شد و روزی بسیار شجاعانه کرد و از سنگری به سنگری پیشروی نمود و چندین تیر از دور سرش پرید و به اعجاز از خطر جست. داد می‌زد و تیر می‌انداخت و پیش می‌رفت. می‌گویند بعد از ساعتی جنگ شدید یکباره در نهایت خشم و آشفتگی و برافروختگی رو به یاران خود کرد و گفت آفتاب نزدیک غروب است این نقطه را چند دقیقه نگه دارید من نمازی بخوانم و بلافاصله در همان حوالی به خاک افتاد و نماز خواند و زود برگشت و دوباره به قتال پرداخت تا سرانجام میدان را برد و خصم را مجبور به عقب‌نشینی ساخت.

یکی دیگر از جنگهای معروف او موقعی بود که سواران ماکوئی از مغرب شهر هجومی شدید به شهر آوردند و پیشروی کافی کردند و با نیرو و اسلحه کاری رو به مستحکمت و منافذ شهر نهادند و موفقیت‌هایی احراز نمودند. در این معرکه هم ستارخان در موقع بحران مانند صاعقه‌ای در رسید و به دشمن تاخت و چندین تن از رشیدترین افراد مهاجمین را هدف تیر قرار داد و با دسته خود حمله متقابل شدید کرد و به مخاطرات وقعی نهاد و باز هم سرانجام پیروز گردید و فوج ماکوئینها شهر را تخلیه کرد. به طور کلی حدود چهارده ماه تبریز در محاصره دولتیان بود و سردار ملی جنگ می‌کرد. اوضاع شهر به کلی منقلب شده بود. چنانکه در فوق هم مذکور افتاد کلیه بازارها و هر نوع دادوستد تعطیل بود فقط دکانها و نانوائی‌های محلات کار می‌کرد گرچه آذوقه شهر روز بروز رو به نقصان می‌نهاد.

● نهضت مشروطیت ایران از قیام بازرگانان و علمای تهران و انقلاب و مقاومت تبریز تا قیام گیلان تحت سیادت محمد ولیخان سپهدار تنکابنی و علیمحمدخان تربیت تبریزی و سردار محیی و نظایر آنان و همچنین حرکت بختیارها تحت فرمان صمصام‌السلطنه و سردار اسعد و جنب و جوش سایر نقاط و افراد ایرانی چون به نظر دقیق مطالعه شود آشکارا نمایان خواهد ساخت که یک قیام واقعی ملی بود گرچه حدود و نقایص داشت. و از این حیث عقیده بعضی اشخاص که در بدبینی افراط می‌کنند و عادت دارند هر تحوولی را در این کشور نتیجه تحریک و مداخله خارجی قلمداد کنند و نهضت مشروطیت را هم به بیگانگان منتسب سازند صحیح نیست.

سردار گفت صحیح است ما این جنگ را برای این می‌کنیم که ایران از فشار ظلم و نفوذ خارجی و استبداد داخلی خلاص گردد و برای فعالیت و خدمت جوانان درس خوانده فرصتی پیش آید و روا نیست که شماها که ذخیره آینده هستید بروید و کشته شوید. در نتیجه اصرار من بالاخره گفت برای تعلیمات نظامی شما فکر می‌کنیم. در این موقع چند مجاهد خبر آوردند که از جبهه مغرب فشار زیادی وارد می‌آید و کشته‌زید است سردار غلیان را کنار گذاشت و بیدرنگ برخاست و سرداری خود را کنار گذاشت و کلاه نمدی ساده‌اش را که در آن زمان همه مجاهدین می‌پوشیدند به سر نهاد و تفنگ خود را که در پشت سرش به کنج اطاق تکیه داده شده بود برداشت و داد زد و اسب مرا بیاورند و خداحافظی کرد و به راه افتاد و همان روز به موجب اخباری که بعداً رسید مهاجمین را مجبور به عقب‌نشینی ساخت.

مطلب عوامل خاص ملی را که در هر نهضت واقعی در کار است از اعتبار ساقط نمی‌کند. انقلاب مشروطیت ایران بدون شك يك نهضت ملی ایرانی بود نهایت اینکه اکثریت هنوز به مرحله رشد و انتباه واقعی نرسیده بودند.

آنگاه که ستارخان سردار در عین محاصره و قحطزدگی شهر تبریز و آشفتگی و کشت و کشتار و دشواریهای گوناگون فریاد می‌زد ما برای کشورمان ایران و دینمان اسلام می‌جنگیم این فریاد از عمق قلب خودش می‌آمد و هرگز نمی‌دانست وضع سیاست و تمایلات روس یا انگلیس چیست فقط در عالم عمل می‌دید انگلیس‌ها به آزادیخواهان پناه دادند و روسها مخالفت و دشمنی کردند.

سال ۱۳۲۷ یعنی هفتم ربیع‌الثانی مطابق ۲۹ آوریل ۱۹۰۹ میلادی نیز در تاریخ مشروطیت ایران مهم است زیرا در آن روز بود که نیروی نظامی روسیه تحت فرمان ژنرال زنارسکی از سرحد گذشت و وارد آذربایجان شد و این در نتیجه توافقی بود که بین انگلستان و روسیه حاصل شده بود که نیروی روسی «بعنوان رفع محاصره و باز کردن راه آذوقه به روی مردم تبریز» از سرحد ایران عبور کند.

● تردیدی نیست در آغاز مشروطیت ایران

کمک انگلیسها به ملیون بی‌تأثیر نبود که رهبران ملی را حمایت و تشویق نمودند چنانکه دولت روسیه هم مخالفت می‌کرد ولی این همه دلیل کافی نیست بر اینکه در رستاخیز ملی ایران تردید کنیم و آن را نتیجه تحریکات خارجی‌ها بدانیم. انگلیس‌ها در انقلاب فرانسه و آمریکا و خود آمریکا در انقلاب فرانسه مؤثر بودند و این مطلب عوامل خاص ملی را که در هر نهضت واقعی در کار است از اعتبار ساقط نمی‌کند. انقلاب مشروطیت ایران بدون شك يك نهضت ملی ایرانی بود نهایت اینکه اکثریت هنوز به مرحله رشد و انتباه واقعی نرسیده بودند.

خود مردم محلات انجمنها می‌کردند و برای تقسیم آذوقه و حفظ امنیت و رسیدگی به اوضاع و احوال پریشان حالان همکاری می‌نمودند و برای اداره معاش و تأمین زندگانی مجاهدین و ادامه جنگ اعانات جمع می‌کردند. اسلحه و مهمات از قدیم و جدید و کهنه و تازه از انبار دولتی برداشته شده بود و در ضمن آنچه امکان داشت به طور قاچاق از اطراف و خارج می‌آمد. با این همه حیرت آور است چطور مردم تبریز با آن اسلحه محدود شهر چهارده ماه در مقابل اردوی دولت که از طرف روسیه پشتیبانی می‌شد مقاومت به کار بردند.

این مقاومت مردانه تبریزها و جنگهای مجاهدین دلیر با رهبری مردان شجاعی مانند ستارخان سردار و باقرخان سالار و رفقای آنان بود که سرانجام سیر تاریخ ایران را تغییر داد. یعنی در آخرین نفس اصول دولت استبدادی را که داشت از نو مستقر می‌شد بر انداخت و رسمی را که به تصدیق داخله و خارجه بساطش برچیده شده بود برگرداند و بنیان دولت مشروطه یا اصول حکومت دموکراسی را استوار ساخت.

در این موقع سزاوار می‌دانم این نکته را متذکر گردم که نهضت مشروطیت ایران از قیام بازرگانان و علمای تهران و انقلاب و مقاومت تبریز تا قیام گیلان تحت سیادت محمد ولیخان سپهدار تنکابنی و علیمحمدخان تربیت تبریزی و سردار محیی و نظایر آنان و همچنین حرکت بختیارها تحت فرمان صمصام السلطنه و سردار اسعد و جنب و جوش سایر نقاط و افراد ایرانی چون به نظر دقیق مطالعه شود آشکارا نمایان خواهد ساخت که يك قیام واقعی ملی بود گرچه حدود و نقایص داشت. و از این حیث عقیده بعضی اشخاص که در بدبینی افراط می‌کنند و عادت دارند هر تحولی را در این کشور نتیجه تحریک و مداخله خارجی قلمداد کنند و نهضت مشروطیت را هم به بیگانگان منتسب سازند صحیح نیست و جا دارد در چنین عقیده تجدید نظر کنند. تردیدی نیست در آغاز مشروطیت ایران کمک انگلیسها به ملیون بی‌تأثیر نبود که رهبران ملی را حمایت و تشویق نمودند چنانکه دولت روسیه هم مخالفت می‌کرد ولی این همه دلیل کافی نیست بر اینکه در رستاخیز ملی ایران تردید کنیم و آن را نتیجه تحریکات خارجی‌ها بدانیم. انگلیس‌ها در انقلاب فرانسه و آمریکا و خود آمریکا در انقلاب فرانسه مؤثر بودند و این

بعد از استقرار نیروی روس در آذربایجان سردار ملی و رؤسای دیگر به موجب دستور دولت و ملت از هر نوع مقاومت خودداری کردند تا اینکه حدود یک سال بعد یعنی در تاریخ بیستم ماه مارس ۱۹۱۰ میلادی یعنی هشتم ربیع الاول ۱۳۲۸ هجری قمری به دعوت و دستور دولت تبریز را ترك و به تهران رهسپار شدند.

در خلال این احوال قوای گیلان و اصفهان رو به پایتخت حرکت کرده فیروزمندانده در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹ وارد تهران شده بود. در آن موقع محمد علیشاه بعد از چهار روز مقاومت ترك تاج و تخت کرد و به سفارت روس پناه برد و در نتیجه رژیم مشروطیت عملاً برقرار شد و پسر محمد علیشاه احمد شاه به عنوان شاه حکومت مشروطه بر تخت جلوس کرد.

در باب بقیه داستان غوغای مشروطیت و سرگذشت دلسوز و خونین آذربایجان و ستمگری جلادان روسی در امحای آزادی و شرح ورود سردار ملی به تهران و استقبال و تجلیل بی سابقه مردم از او کتابی مبسوط لازم است که در این موقع فرصتی برای آن نیست. همین اندازه باید گفت که ستارخان سردار در پارک اتابک جا داده شد و آنجا کانون مجاهدین و آزادیخواهان واقع گشت و در این موقع مصالح کشور اقتضای کرد کم نیروی رسمی دولتی کارهای نظامی و انتظامی را در دست گیرد و مجاهدین خلع اسلحه شوند یا به سلك نظامیان رسمی در آیند. سردار باروسای

● **آنگاه که ستارخان سردار در عین محاصره و قحطزدگی شهر تبریز و آشفستگی و کشت و کشتار و دشواریهای گوناگون فریاد می زد ما برای کشورمان ایران و دینمان اسلام می جنگیم این فریاد از عمق قلب خودش می آمد و هرگز نمی دانست وضع سیاست و تمایلات روس یا انگلیس چیست فقط در عالم عمل می دید انگلیس ها به آزادیخواهان پناه دادند و روسها مخالف و دشمنی کردند.**

پنهان نماند با اینکه سیاست دولتمن روس و انگلیس در ابتدای مشروطیت در ایران با هم مخالف بود یعنی انگلیس طرفدار ملیون و روس طرفدار دولتمن بود به تدریج معاهده ۱۹۰۷ از طرفی و افزایش نفوذ قدرت آلمان از طرف دیگر دولتمن را به هم نزدیک ساخت به حدی که از اواسط انقلاب مشروطه به آنطرف در باب ایران همکاری می کردند و یادداشتهای مشترک می دادند که تفصیل آن فرصتی دیگر لازم دارد. فقط نکته ای که در این موقع باید ذکر شود این است که این تفاهم و همکاری سبب شد که نیروی روس به محض ورود به تبریز به قتل عام پرداخت و در حدود خارج شهر رحل اقامت انداخت و قتل و خونریزی و وحشت بی سابقه جلادان روس بعد از سه سال از این تاریخ یعنی در تاریخ ۱۳۳۰ هجری قمری وقوع یافت و فاجعه روز عاشورای آن سال اتفاق افتاد و برای شرح این غمها و این خون جگرها موردی دیگر لازم است.

«این زمان بگذار تا وقت دگر!»

در ورود نیروی خارجی حس حسرت و شکستگی غربی در میان کلیه طبقات مردم پیدا شد و با اینکه می گفتند منظور باز کردن راه خواروبار است نه اشغال ایران علامت یأس و خشم و بیم در همه جا و همه کس هویدا گشت حتی مبادله تلگرافات صلح آمیز بین سران ملت و امرای دولت شروع گردید و خود محمد علیشاه از این واقعه اظهار نگرانی نمود و آزادیخواهان را با پیامهایی به صلح و همدستی و همدستانی خواند. از جمله کسانی که در این موقع به تألیف بین دولت و ملت قیام کردند تا کشور از تجاوز بیگانه مصون گردد تقی زاده و مرحوم شهید میرزا علی آقای ثقة الاسلام بودند. چند روز قبل از ورود نیروی روس بود که آخرین جنگها بین طرفین در اطراف تبریز جریان یافت و یکی از آنها جنگی بود که در آن يك جوان پاك طینت آمریکایی به نام «باسکرویل» که در مدرسه آمریکایی تبریز معلم تاریخ بود و خود ماجزه شاگردان او بودیم بی اختیار و دیوانه وار به عزم قتال با دشمنان مشروطیت ایران کار معلمی خود را فرو گذاشت و با چندین تن از شاگردان خود که من هم یکی از آنان بودم پا به میدان رزم نهاد و در روز ۲۱ آوریل ۱۹۰۹ مطابق چهارشنبه پنج ربیع الاول کشته گردید و جان خود را نثار راه آزادی ایران ساخت و در برابر دیدگان گریان ما میان گلوله باران به خواب ابد رفت.

● سال ۱۳۲۷ یعنی هفتم ربیع الثانی مطابق ۲۹ آوریل ۱۹۰۹ میلادی نیز در تاریخ مشروطیت ایران مهم است زیرا در آن روز بود که نیروی نظامی روسیه تحت فرمان ژنرال زنارسکی از سرحد گذشت و وارد آذربایجان شد و این در نتیجه توافقی بود که بین انگلستان و روسیه حاصل شده بود که نیروی روسی «بعنوان رفع محاصره و باز کردن راه آذوقه به روی مردم تبریز» از سرحد ایران عبور کند.

رفت روح آزاده منشی جبلی او در مشروطه خواهی او تأثیر داشت. عقیده دینی او به همان اندازه که عامیانه بود صفا و رسوخ داشت و به قول آقای امیرخیزی مخصوصاً نسبت به ائمه و به حضرت عباس ارادت می ورزید و ایمان داشت که آن حضرت در مورد خطر نگهبان او است. بنا به روایتی که در آن روزگار در افواه مردم تبریز شایع بود موقعی که کنسل روس در آغاز خروج سردار او را با وعده و وعید دعوت می کرد دست از قیام بردارد و به حمایت روس اندر آید و بیرق روس به روی خانه خود بزند در جواب به صدای بلند گفته بود آقای کنسل من می گویم دول دیگر هم زیر بیرق اسلام و حضرت عباس در آیند شما مرا به زیر بیرق روس می خوانید؟! به قول آقای امیرخیزی: «سردار طرفدار فقرا بود غالباً می گفت من از دولت سر با برهنگان به سرداری رسیده ام. بسیار حقشناس و خوش معاشرت بود ولی گاهی هم خیلی شدید و تند می شد. از سخنان او بود که می گفت بکوچکان رحمت آرید تا از شر قویدستان مصون باشید. در جنگ به مجاهدین می گفت هر وقت دیدید عرصه بر شما تنگ شده و در صدد عقب نشینی هستید پنج دقیقه دیگر به سختی مقاومت و فعالیت کنید بسا که نبرد را می برید.»

با وجود قدرت غرور و تکبر نداشت و با همقطاران خود و سایر مردم با ملایمت رفتار می کرد. در اواسط جنگهای تبریز روزی که همه رؤسای مجاهدین با حضور سردار و سالار در عمارت انجمن ایالتی اجتماع کرده بودند تفریحی زاده

دیگر مانند سردار اسعد و صمصام السلطنه و باقرخان سالار و سپهدار اعظم و غیره هم جمعاً قرار دادند تصمیم دولت را در باب خلع اسلحه گردن نهند ولی افسوس به حکم بعضی سوءتفاهمات و تحریکات از طرفی و نفهمی و عناد بعضی مجاهدین از طرف دیگر بین آزادیخواهان دو تیرگی وقوع یافت و پارتک اتابک به منظور خلع اسلحه مجاهدین محاصره شد و سردار با اینکه ابداً عقیده به جنگ با نیروی دولت مشروطه نداشت خواه ناخواه سوق به دفاع و تیراندازی شد و بعد از جنگی شجاعانه پایش تیر خورد و او را به منزل سردار اسعد بردند و مدتی به معالجه وی پرداختند. زخم پایش معالجه شد ولی بهبود کامل نیافت. بعضی اطباء عقیده بریدن پارا به میان آوردند ولی سردار رضایت نداد. بعداً در محلی بین خیابان امیریه و بلورسازی خانه ای برای او اجاره کردند و در آنجا اقامت نمود و یکی دو سه سال زندگی کرد و در اواخر تقریباً در زمره فراموش شدگان می زیست و کسی که یکی دو سال قبل از آن در حین ورود به تهران غرق صدها دسته گل از طرف سکنه تهران و مستغرق زنده باش و شاباش گشت امروز خاموش و فراموش بود تو گویی فرامرز هرگز نبود! از قرار یادداشت جناب آقای امیرخیزی گاهی زخم پای سردار متورم می شد و اسباب درد و رنج فراهم می آورد. روزی خود سردار به ستوه می آید و با نظر رفع ورم «باد» تیغ به زخم می زند و از همان دم زخم شدت می گیرد تا اینکه منتهی به مرگ او می شود که در ماه ذیحجه ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۲ هجری شمسی اتفاق افتاد و جسد او در صحن غربی حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد. و از قراری که از اشخاص موثق شنیدم وضع معیشت و زندگانی او در اواخر عمرش هرگز خوب نبود و او هم مانند یک کاروان نامیان بشر بعد از دوره عزت در گوشه نسیان و عزلت از این جهان ناپایدار در گذشت.

جا دار پیش از پایان سخن کلمه ای چند در باب خاصیت و اخلاق ستارخان سردار گفته آید.

به موجب یادداشت آقای امیرخیزی که از نزدیک به اخلاق سردار آشنایی داشت و به حکم آنچه به تواتر شنیده و خود هم دیده ام وی مردی بود ساده و صمیمی و اخلاق مردانگی و به اصطلاح عامه لوطی گری داشت. در برابر زبردست قوی و خشن و در برابر ضعیف و زبردست بزرگمنش و دستگیر بود. به طوری که در سابق هم اشارت

همیشه درخشان و نافذ بود. با اظرفیانش تند و سریع صحبت می کرد و بر آشفته ولی آرام و عصبی دیده می شد. در این بین کنسل آمریکا رسید و پیاده شد نامش گویا (دوریل) بود در نگرش پریده و دستهایش می لرزید بعد از تعارفات در حضور سردار رو به باسکرویل کرد و گفت شما تبعه آمریکا هستید شغلستان معلمی است و جایز نیست در امور نظامی و سیاسی ایران مداخله کنید. جنگ است خطر دارد و خانواده و پدر و مادر شما چشم برآهند و من مسئولیتی دارم به شما اخطار می کنم. باسکرویل در جواب گفت من از لطف شما متشکرم درست است من تبعه آمریکا هستم ولی بشر هم هستم نمی توانم این مردم را که در حال گرسنگی و محاصره برای آزادی خود جانفشانی می کنند با خونسردی تماشا کنم و از جنگ و خطر هم نمی ترسم. کنسل دوباره تکرار و اصرار کرد و همان جواب را شنید. سردار رو به من کرد و گفت چه خبر است. موضوع مذاکره را ترجمه کردم با صدای بلند گفت از من به جناب کنسل بگو آقای باسکرویل که داوطلبانه به ما پیوسته اند مهمان و همکار محترم ما هستند و قدم او عزیز است ولی همانطور که خودتان فرمودید این جنگ است و هر دقیقه خطر مرگ هست و ما راضی نیستیم این جوان دانشمند آمریکایی در کشور ما که به مهمان نوازی معروف است معروف خطری شود و مسئولیت هم قبول نمی کنیم. چون سخنان سردار را با انگلیسی ناقصی که می دانستم به معلم جوان خودم و کنسل ترجمه کردم کنسل بار دیگر به روی باسکرویل چشم دوخت و اصرار ورزید دست از این تصمیم بردار دولی باسکرویل امتناع نمود و کنسل با همان حال عصبی و تأثر از سردار خداحافظی کرد و سوار شد و برگشت. سردار دست باسکرویل را فشرد و گفت جنگهای سنگری ما غیر از آن است که در کشور شما معمول است باید خیلی مراقب خود باشید.

چندی نگذشت که خبر قصد روسها به اعزام نیرو به ایران به عنوان رفع محاصره تبریز انتشار یافت. عقلای قوم مانند مرحوم مقتول میرزا علی آقا ثقة الاسلام تلگرافات مؤثر به مرکز و به شاه فرستادند و چاره جویی را فوری با رفع محاصره و اجازه ورود خوار و بار به شهر و قطع بهانه

خطابه سختی ایراد کرد و بعضی مجاهدین را از تجاوز به حقوق مردم آشکارا نکوهش نمود به حدی که بعضی از حاضرین خشمگین گشتند ولی سردار که بعد از پایان نطق تقی زاده چشمها به سوی او بود تا ببینند با انتقاد سخت تقی زاده چگونه مقابله خواهد نمود، بر خاست و با ملایمت از تجاوزاتی که به مجاهدین نسبت داده می شد قسمتی را دفاع و قسمتی را هم قبول کرد و وعده اصلاح و مراقبت داد و در خاتمه گفت آنچه مربوط به من است من خودم را سگ ملت می دانم نهایت اینکه شاید سگ اصیل بودم و جلو تر افتادم!

یکی دیگر از دفعات معدودی که خود من با سردار روبرو شدم در میدان مشق تبریز بود. آنچه به یاد دارم گویا سیزده نوز سال ۱۳۲۷ هجری قمری بود که مجاهدین در میدان مشق گرد آمده در حضور سردار رژه می دادند و هورا می کشیدند و تیرها به هوا خالی می کردند. سردار در ضلع شمالی میدان ناظر نمایش مجاهدین بود. باسکرویل معلم جوان آمریکایی ما هم با ما شاگردان مسلح در جوار سردار تکاپو می کرد در این بین از دور يك خار جی سوار با يك همراه از در میدان وارد شد.

سردار مانند معمول یکی دو قطار فشنگ به کمر و سینه بسته و موزه و کلاه نمدی مجاهدی و سرداری سفیدی پوشیده بود رنگ صورتش از آفتاب و غبار تیره تر و چشمانش در اثر مشقات روزانه گودتر شده ولی مانند

● با اینکه سیاست دولتین روس و انگلیس در ابتدای مشروطیت در ایران با هم مخالف بود یعنی انگلیس طرفدار ملیون و روس طرفدار دولتیان بود به تدریج معاهده ۱۹۰۷ از طرفی و افزایش نفوذ قدرت آلمان از طرف دیگر دولتین را به هم نزدیک ساخت به حدی که از او اسط انقلاب مشروطه به آنطرف در باب ایران همکاری می کردند و یادداشتهای مشترک می دادند.

● بعد از استقرار نیروی روس در آذربایجان سردار ملی و رؤسای دیگر به موجب دستور دولت و ملت از هر نوع مقاومت خودداری کردند تا اینکه حدود یک سال بعد یعنی در تاریخ بیستم ماه مارس ۱۹۱۰ میلادی یعنی هشتم ربیع الاول ۱۳۲۸ هجری قمری به دعوت و دستور دولت تبریز را ترک و به تهران رهسپار شدند.

در جوار بقعه سید حمزه و باسکرویل جوان آمریکایی در گورستان آمریکایی در جنوب شهر و ستارخان سردار در صحن غربی حضرت عبدالعظیم بیرون تهران مدفونند یعنی هر سه به دعوت حق لبیک گفته به زیر خاک رفته اند ولی امید ما این است ایران همیشه زنده و پاینده خواهد بود.

* برگرفته شده از کتاب مشاهیر رجال، به کوشش دکتر باقر عاقلی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۰

خارجیان را خواستند و جواب مساعد هم از مرکز و دربار رسید ولی کار از کار گذشته بود و مختصر تعلل و طفره کافی بود قضا کار خود را بکند چنانکه کرد. در عین این اقدامات مجاهدین هم آخرین همتهای خود را می کردند مگر راه را به زور اسلحه باز کنند. در این موقع بود که باسکرویل جوان با چند تن از شاگردان خود که یکی هم من بودم و به همراهی یکی دو نفر از مجاهدین ورزیده فجر روز ۲۱ آوریل ۱۹۰۹ میلادی در ردیف نیروی سردار ملی به اطراف مغرب شهر رو به محله شام غازان حمله برد و در اولین حمله در پای دیوار یکی از باغات حکم آباد نشانه تیر طرف گشت و به قول آقای تقی زاده که بعداً بر سر مدفن او نطقی مؤثر ایراد نمود «آمریکای جوان به مشروطه جوان ایران در شخص باسکرویل یک قربانی داد».

هشت روز بعد از آن روز منحوس بود که نیروی روسیه از حدود آذربایجان گذشت و در خبر عبور از سرحد، مرحوم ثقة الاسلام در آخرین تلگراف خود به محمد علیشاه این مضمون را گفت که کار از کار گذشت و شد آنچه نشدنی بود «الوداع ای زهد و تقوی» و اولین کسی که سه سال بعد به روی دار روسها جان خود را فدای راه حق کرد او بود! امروز که این مختصر را می نویسم مرحوم شهید میرزا علی ثقة الاسلام در مقبره اجدادی خود در شمال تبریز